**گذر از اسطوره**

**رستاخیز، بهمن**

در این مقاله نخست تعریفی از اسطوره به عنوان گونه‏ای‏ جاندارپنداری ارائه و سپس سیر حرکت از اسطوره به علم‏ در دو بخش بررسی شده است.

در بخش نخست«گذر از اسطوره»در دنیای غرب‏ پیگیری شده،پاره بزرگ این بخش مربوط به فیلسوفان و «روشنفکران«یونان باستان است در پایان بر خطوط کلی‏ جریان«اسطوره‏زدایی»در دنیای غرب نیزی مروری شده‏ است.بخش دوم به ایران پیش از اسلام و پس از اسلام‏ اختصاص دارد،نارضایتی فکری خواص در سال‏های‏ واپسین فرمانروایی ساسانیان،جنبش معتزله و سرانجام‏ فلسفه مشاء و واکنش اشعریان و صوفیان بر ضد آن.

بهمن رستاخیز

شاید هیوم حق داشته باشد و علیت یک رابطه عقلانی نباشد ولی به هر روی آدمی جانوری است جوینده علت،آن‏سان که‏ می‏توان این را یک ویژگی زیست‏شناختی شمرد و اطمینان‏ داشت که دست کم تا چند هزار سال دیگر در نوع بشر باقی است. می‏گویند زمانی بوده که نگاه آدمی به جهان پیرامونش جادویی‏ بوده و در آن زمان ایشان همچون کودکان با جهان بازی می‏کرده‏ و زشت و زیبای آن را چنان‏که بودن می‏پذیرفته و در آن وقت‏ نیازی نداشته که بپرسد«چرا».

این دعوی را می‏توان دست بالا درباره«علت‏جویی‏های کلان‏ هستی‏شناختی»پذیرفت ولی اگر در رفتار همان کودکان دقیق‏ شویم می‏بینیم که بسیار بیشتر از جانوران علت‏جویی می‏کنند یا به محرک‏ها واکنش‏هایی نشان می‏دهند که دال بر پذیرش اصل‏ علیت است(هرچند که شاید جانوران«پیشرفته»دیگر نیز تا اندازه‏ای علت جو باشند.»

بسیار معروف است که«اگوست کنت»سیر معرفت بشری را سه مرحله‏ای می‏دانست؛مرحله دینی(که ما آن را در این‏جا اسطوره‏ای نامیده‏ایم)،مرحله فلسفی و مرحله علمی و نمونه‏ای‏ هم که می‏آمد درباره پرسش از چرایی خواب‏آوری تریا بود. «در مرحله دینی می‏گوییم«تریاک خواب‏آور است چون خدا خواسته»در مرحله فلسفی می‏گوییم«چون تریاک به ذات‏ مخدر است»و در مرحله علمی می‏گوییم«نمی‏دانم چرا ولی‏ تریاک فلان و بهمان ویژگی‏ها را دارد»».

نخستین اسطوره‏شناسان،اسطوره را کمابیش با «جاندارپنداری» (animism) برابر دانستند،آنیمیسمی که به‏ کار تعلیل می‏آمد و البته کارکردهای آیینی بسیاری نیز داشت.

این‏جا به بحث تقدم و تاخر اسطوره و آیین کاری نداریم و وارد گفت‏وگو درباره نظریات اسطوره‏شناسانی چون کاسیرر و الیاده‏ و اشتروس و...نمی‏شویم(اگرچه شاید بسیاری از تحلیل‏های‏ آنان با برداشت‏های ما مغایرتی نداشته باشد)،به همان تعریف‏ قدیمی‏تر اسطوره می‏چسبیم و فقط تأکید می‏کنیم که ما معنای اسطوره را اندکی فراخ‏تر می‏گیریم نه فقط داستان‏های‏ جاندارپندارانه درباره خدایان و نیمه‏تخدایان و آفرینش جهان‏ بلکه هرگونه تعلیل جاندارپندارانه را اسطوره می‏شماریم.

مثلا این داستان را که چگونه زنی که کثافت بچه‏اش را با نان‏ تمیز کرده بود،مورد غضب خدا قرار گرفت و تخته نان‏پزی به‏ سینه‏اش چسبید و تابه نان‏پزی به پشتش تبدیل به لاک‏پشت‏ شد،از مقوله اسطوره می‏شماریم.

می‏توان تصور کرد که انسان بدوی وقتی می‏خواست واقعه‏ای‏ نامعمول را برای نمونه طغیان رودخانه علت‏یابی کند،در سرچشمه رودخانه الهه‏ای را تصور می‏کرد یا خود رودخانه را خدا می‏شمرد و طغیان آن را به ترس،خشم یا حسادت این الهه‏ نسبت می‏داد.

در نظر انسانی که بینش علمی دارد چنین تعلیلی کودکانه و بی‏ثمر است ولی باید بدانیم که از سوی دیگر تعلیل اسطوره‏ای‏ دو مزیت بسیار مهم بر«بررسی علمی»دارد؛نخست این‏که‏ پاسخ اسطوره‏ای«غایت‏انگارانه»است و پاسخ غایت‏انگارانه‏ همیشه ارضاکننده‏ترین پاسخ است از آن روی که در«چرا» پرسیدن گویی همواره ته‏مایه‏ای از غایت‏انگاری هست و دوم‏ آن‏که چنین پاسخی از جهان«غربت زدایی»می‏کند.به هر حال باور داشتن به آگاهی انسان‏وار در پشت پدیده‏های طبیعت‏ -اگرچه این«آگاهی»دمدمی،بی‏رحم یا حتی شیطانی باشد،از هراس انگیزی و بیگانگی جهان می‏کاهد.

به جرات می‏توان گفت که در یونان باستان بود که گروهی از متفکران از این مرحله اسطوره گذشتند و وارد مرحله فلسفی‏ شدند و باز به جرات می‏توان گفت که در هر جای دیگر جهان نیز که«گذر از اسطوره»به جریانی فکری تبدیل شد،متفکران آن‏ جریان میراث‏داران مستقیم یا نامستقیم یونانیان بودند.از این‏رو در این جستار نخست نگاهی به جلوه‏های گوناگون این گذر در فرهنگ یونانیان می‏اندازیم و سپس به کوتاهی دوران‏های بعدی‏ سیر معرفت بشری در غرب را مرور می‏کنیم و در بخش دوم به‏ رابطه مسلمانان و به ویژه ایرانیان با اسطوره نظری می‏افکنیم.

الف-تالس را نخستین فیلسوف یونانی می‏شمارند.معروف‏ است که او آب را ماده نخستینی می‏دانست که همه چیز از آن‏ پدید آمده است.درباره این‏که او چگونه پیدایش جهان را تبیین‏ می‏کرده چیز زیادی دانسته نیست ولی اگر توجیه‏های او همانند دو فیلسوف ایونیایی پس از خودش(آناکسیمندر و آناکسیمنس) بوده،باید بگوییم که«گذر از اسطوره»با او آغاز شده است. اگرچه در انتخاب ماده نخستینش می‏توان ردپای اسطوره‏ها را یافت(مردم اطراف مدیترانه،چه سامیان چه مصریان و احتمالا کرتیان نیز در اسطوره‏هایشان از آبی سخن می‏گویند که در آغاز وجود داشته و از آن نخستین خدایان یا تخم کیهانی یا چیزهایی‏ از این دست پدید آمده است.).

نکته بسیار مهمی که باید بر آن تأکید کرد این است که«گذر از اسطوره»فقط در میان فیلسوفان دیده نمی‏شود،بلکه در «روشنفکران عمومی»نیز جای جای«علمی اندیشی»دیده‏ می‏شود.

مشاهده این تحول از اسطوره به علم،در نوشته بزرگ‏ترین‏ مورخ اهل یونی جالب توجه و آموزنده است:«می‏گویند که‏ تسالی در قدیم دریاچه بوده است،درواقع کوه‏های بلند از هر طرف آن را احاطه کرده‏اند:جبال به هم پیوسته پلیون و اوسا از مشرق،المپ از شمال،پیند از مغرب و اتریس از جنوب و دره‏ عمیق تسالی در میان این کوه‏ها واقع است.از این‏رو رودهای‏ بسیاری به این دره سرازیر می‏شوند از کوه‏هایی که تسالی را در دشت در میان گرفته‏اند،سرچشمه می‏گیرند و بی‏آنکه‏ نام‏هایشان به یک نام تغییر یابد،سرانجام به یک رود باریک‏ تبدیل می‏شوند که به دریا می‏ریزد،اما وقتی به هم پیوستند، رودخانه پنه نام می‏گیرد و دیگر نام‏ها از میان می‏رود[...]حتی‏ مردم تسالی می‏گویند که پوزئیدن بستر رود پنه را حفر کرد و این دور از حقیقت نمی‏نماید،زیرا برای کسی که معتقد است پوزئیدون زمین را می‏لرزاند و شکاف‏هایی که زمین‏لرزه‏ پدید می‏آورد،کار آن خداست،بدیهی است که پوزئیدون آن‏ بستر را کنده باشد.اما درواقع آن بستر بر اثر زمین‏لرزه‏ای پدید آمده است،لا اقل این چیزی است که من با مشاهده فاصله کوه‏ها از هم می‏پندارم.»1

اگر تعریفی را که در آغاز از اسطوره کردیم مد نظر داشته باشیم‏ باید بگوییم که دموکریتوس با نظریه اتمی‏اش«علمی‏ترین» شخصیت یونان باستان بوده است و کار کسی چون آناکساگوراس‏ را که در تبیین‏های علمی‏اش پای«توس»[عقل،روح‏]را به‏ میان کشیده،ناچاریم برعکس فردریک کاپلستون،«پس‏رفت‏ آناکساگوراس»بنامیم(رجوع کنید به تاریخ فلسفه فردریک‏ کاپلستون،ترجمه جلال الدین مجتبوی،چاپ سوم،صفحه 81).

و شگفت‏تر از این،باید ارسطو را دست کم در این‏جا غیر علمی‏تر از آناکساگوراس بشماریم،چرا که او را این‏گونه نقد می‏کند:«آناکساگوراس عقل را به عنوان عامل خارج از دستگاه‏ (همچون یک ابزار مکانیکی)برای تبیین ساخت و تشکیل عالم‏ به کار می‏برد و هر وقت در تبیین این‏که چرا هر چیزی ضرورتا هست در می‏ماند پای آن را به میان می‏کشد،اما در موارد دیگر هر چیزی را به عنوان علت بر عقل مرجح می‏شمارد.»2

در این‏جا باید از سوفیست‏ها نام ببریم که ظاهرا در یونان‏ باستان نقشی همچون نقش«فیلوزف‏های»فرانسوی در سده‏ هجدهم بازی کرده‏اند،یعنی با فعالیت‏های ادبی و سیاسی خود پیامدهای فکری و اخلاقی پیشرفت‏های زمانشان را میان مردم‏ معمولی گسترش داده‏اند.

یکی از اتهاماتی که یونانیان محافظه‏کار به آنان وارد می‏کردند «رواج بی‏دینی»بود و این«بی‏دینی»ظاهرا همان چیزی است‏ که ما«گذر از اسطوره»نامیدیم.برای نمونه همان آناکساگوراس‏ در آتن به زندان افتاد،چون می‏گفت که خورشید و ماه فقط سنگ‏هایی‏اند گداخته نه دو خدا.

آریستو فانس،کمدی‏نویس آتنی سوفیست‏ها را در«ابرها» دست می‏اندازد و سقراط را به عنوان نماینده آنان هدف‏ تمسخرهای خود قرار می‏دهد.کمدی این‏گونه آغاز که مردی‏ به«دکان فلسفه و استدلال می‏رود»تا ببیند آن‏جا به چه کار مشغول‏اند،او سرانجام سقراط را می‏بیند که در سبدی که از سقف آویزان است نشسته و تفکر می‏کند،میان آنان گفت‏وگویی‏ در می‏گیرد و سرانجام بحث به زئوس می‏کشد.سقراط زئوس‏ یا دست کم قدرتش را منکر می‏شود.مرد می‏پرسد که باران‏ چگونه می‏بارد.سقراط می‏گوید به وسیله ابرها(در نظر یونانیان‏ زئوس،شاه خدایان فرستنده باران نیز شمرده می‏شد)و به همین‏ ترتیب می‏کوشد که همه چیز در خود طبیعت توضیح دهد ولی‏ میان سقراطی که در این کمدی هجو می‏شود با سقراطی که‏ در رساله‏های افلاطون می‏بینیم،فرق بسیار است و به راستی‏ هم آسان نیست که دریابیم،سقراط واقعی به کدامیک نزدیک‏تر بوده،به یک سوفیست یا به افلاطون؟

اندیشه‏های مهم‏ترین شاگرد افلاطون،ارسطو از هر جهت‏ بسیار«علمی‏تر»است با این همه در جای جای آثار او نیز ردپای‏ اسطوره به چشم می‏خورد.از جمله در مطرح کردن مفهوم‏ «غایت»که گویی ارسطو برای تبیین آن طبیعت را موجودی‏ زنده فرض کرده است.«طبیعت مانند صاحب‏خانه‏ای خوب هر آنچه را که بتواند سودمند باشد دور نمی‏ریزد»،«طبیعت اصلا بیهوده و بی‏فایده عمل نمی‏کند»،«طبیعت چنان رفتار می‏کند که گویا آینده را می‏بیند...»3

این غایت‏انگاری بر تمام اندیشه قرون وسطایی چه در میان‏ مسلمانان و چه در میان مسیحیان سایه افکند و پس از پیدایش‏ دانش‏های نوین بود که گام‏به‏گام بیرون رانده شد.

در بحث ارسطو از حرکت نیز به روشنی اندیشه اسطوره‏ای به‏ چشم می‏آید...

«در نظر یونانیان که می‏خواستند حرکت را به زبان علمی‏ توجیه کنند،نظریه حرکت مکانیکی اصلا رخ نمی‏نمود-مگر در برابر چشم نوابع و نوادری مانند دموکریتوس و ارشمیدس. دو دسته از پدیده‏ها مهم به نظر می‏رسیدند:حرکات جانوران‏ و حرکات اجرام سماوی.در نظر دانشمند متجدد بدن حیوان‏ ماشینی است دقیق که ساختمان فیزیکوشیمیایی بسیار بغرنجی‏ دارد و هر کشف جدیدی،قدمی است در راه از میان برداشتن فرق‏ بین جانور و ماشین.اما در نظر یونانیان طبیعی‏تر می‏نمود که‏ حرکات چیزهای ظاهرا بی‏جان را به حرکات جانداران تشبیه‏ کنند.هنوز هم کودک جانور زنده را به این وسیله از چیزهای‏ دیگر تمیز می‏دهد که جانور می‏تواند خود به خود حرکت کند. این خاصیت جانور در نظر بسیاری از یونانیان خاصه ارسطو،به‏ عنوان اساس نظریه عمومی طبیعت جلوه می‏کرد.»4

و البته چون آثار ارسطو برای قرن‏ها از سوی بهترین مغزها حجت شمرده می‏شد،می‏توان مجسم کرد که این رگه‏های‏ اسطوره‏ای چه پیامدهایی در سیر معرفت بشری داشته‏اند.

به دنبال پیروزی‏های اسکندر مقدونی«هلنیسم»در خاور میانه‏ و بسیاری سرزمین‏های دیگر گسترش یافت و البته همان‏گونه‏ فرهنگ یونانی بر فرهنگ‏های دیگر تأثیر می‏گذاشت از آن‏ها تأثیر می‏پذیرفت.با پیدایش مسیحیت و گسترش آن در اطراف دریای‏ مدیترانه،اندیشه اسطوره‏ای از یک نظر پیشروی کرد و از یک نظر پسروی.پسروی‏اش از آن‏جا بود که ادیان یگانه‏گرای سامی فقط به یک خدا قائل‏اند و این خدا را نیز کمابیش از عرصه طبیعت‏ بیرون می‏برند و این کار البته برای تعلیل‏های عقلی و فلسفی‏ جای بیشتری باز می‏کند ولی از سوی دیگر گسترش مسیحیت‏ به سود اندیشه اسطوره‏ای شد،چرا که اولا خدایان کهن را در بسیاری مواقع بیرون نکرد و صرفا آنان را شیاطین قلمداد کرد و ثانیا چون در قرون وسطی همه اندیشمندان کلیسایی بودند، الزام می‏شدند که چندین پیش‏فرض اسطوره‏ای را همواره به‏ جهان‏شناسی‏شان وارد کنند و ثالثا پاره‏ای از متکلمان مسیحی‏ به ویژه فرانسیسی‏ها،پیوسته می‏کوشیدند که به قول ژیلسون‏ «پرده جهان طبیعت را نازک کنند»تا هرچه بیشتر دست خدا را به آدمیان نشان بدهند(رجوع کنید به:نقد تفکر فلسفی غرب، اتین ژیلسون،ترجمه احمد احمدی،صفحه 49).

در دوران رنسانس اندیشه اسطوره‏ای با بازگشت روشنفکران‏ به سوی میراث فرهنگی یونان و روم،عقب نشست و این‏ عقب‏نشینی با آغاز فلسفه مدرن شدت گرفت.در عصر روشنگری‏ تأثیر کارهای کسانی چون ولتر و دیدرو و دالامبر و...به اندازه‏ای‏ بود که اسطوره نه تنها از ذهن خواص فکری بلکه از ذهن اغلب‏ تحصیلکردگان بیرون رانده شد.در دوران رمانتیک و پس از آن در اوایل قرن بیستم اسطوره دوباره برگشت ولی این بار جولانگاهش‏ تنها در برخی مکتب‏های سیاسی و ادبی بود و به هر روی از عرصه‏ علم پیوسته پس می‏نشست با جهانگیر شدن فرهنگ غربی این‏ تازش به اسطوره در سراسر زمین گسترش یافته و در همه جا می‏توان پیامدهایش را مشاهده کرد ولی تا پیش از قرن بیستم در شرق در بر پاشنه‏ای دیگر می‏چرخید.

ب-در ایران پیش از اسلام،موبدان،«خردمندان»قوم نیز شمرده می‏شدند،از این‏رو اسطوره‏ها که درباره پیدایش جهان‏ و تعلیل پدیده‏های طبیعت می‏گفتند،«دانش عصر»را تشکیل‏ می‏داد.افزون بر این به خاطر ثنویت ویژه زرتشتیان در هر پدیده‏ این جهانی نیز دست اهورامزدا یا اهریمن یا هر دو دیده می‏شد.

(مثلا روشنایی آتش از اهورامزدا بود و سوزندگی آن از اهریمن) و این خود به«اسطوره‏زدگی»بسیار می‏افزود و خلاصه بگوییم‏ ایرانیان نیز همچون دیگر مردم جهان آن«گذر از اسطوره»ای را که در یونان رخ داده بود،تجربه نکرده بودند.

در پایان دوران ساسانیان،یعنی از زمان خسرو انوشیروان به بعد نارضایتی و جنبشی در اندیشه خواص ایرانیان به چشم می‏خورد. خود انوشیروان را می‏توان از مصادیق این«خواص»شمرد.

وقتی فیلسوفان یونانی پس از تعطیل شدن مدرسه‏های‏ فلسفه در آتن به دربار او پناهنده شدند.ظاهرا گفت‏وگوی آنان‏ با انوشیروان بر گرد مسئله پیدایش جهان بود و این نشان می‏دهد که شاه ایران دست کم تا اندازه‏ای از پاسخ‏های اسطوره‏ای موبدان‏ ناراضی بوده است.

اگر«باب برزویه طبیب»در کلیله و دمنه را به راستی از یک‏ ایرانی دوران ساسانی بشماریم باید بگوییم نارضایتی بسیار هم‏ جدی بوده است.

به وجود آمدن دانشگاه جندی شاپور نیز که در آن به ویژه‏ پزشکی تدریس می‏شد،باید اندیشه برخی از ایرانیان را بیشتر و بیشتر به«علت‏یابی ناجاندار پندارانه»سوق داده باشد.جورج‏ سارتن در تاریخ علم خود این دانشگاه را مهم‏ترین مرکز علمی‏ جهان در برهه‏ای از زمان دانسته است.

پس از اسلام از اواخر قرن دوم هجری،جنبش عقلانی معتزله‏ در عراق رواج یافت.برای این پدیده می‏توان علل بسیاری‏ برشمرد؛آمیختگی مردمی با باورهای گوناگون،لزوم مناظره‏ با مانویان جدل‏پیشه،تقلیدی که خلیفگان نخستین عباسی‏ از«شاهان حکیم»ایران می‏کردند و....با رواج ترجمه‏های آثار فیلسوفان و پزشکان یونانی در همین دوره میراثی برای فیلسوفان‏ و متکلمان مسلمان دوره‏های بعد به وجود آمد و باعث شد نطفه‏ حرکتی به سوی علم باقی بماند و حتی پس از برافتادن معتزله‏ رشد کند.

جریان فلسفه مشاء مسلما«حرکتی علمی‏تر»از حرکت‏ معتزله بود ولیا ین را هم باید بپذیریم که در نهایت از بسیاری‏ فلسفه‏های یونان باستان اسطوره زده‏تر بود.بی‏جهت نیست‏ که متکلمان مسیحی اروپا در قرن سیزدهم به آثار ابن سینا با خوش‏بینی بیشتری می‏نگریستند تا به آثار ابن رشد(که در حقیقت بسیار ارسطویی‏تر بود).فیلسوفان مشایی مسلمان آثار نو افلاطونیان را به حساب ارسطو گذاشتند و این شد که دستگاه‏ فلسفی اسطوره‏تری ساختند و مفاهیمی همچون«عقول عشره» و«فیض»و«حدوث»و...به میان آوردند.

با این همه همین جنبش نیم فلسفی،نیم اسطوره‏ای نیز در جهان اسلام سرنوشت تلخی پیدا کرد،قشری‏گری مذهبی و تصوف دو جریانی بود که با قدرت به جان آن افتادند و تا قرن‏ ششم هجری آن را به‏طور کامل از صحنه بیرون راندند.

اشعریان نه تنها تحلیل لفسفی که از بیخ و بن تحلیل را نفی می‏کردند.ابو الحسن اشرعی معتقد بود که اگر بخواهیم‏ به معجزات پیامبران باور داشته باشیم باید اصل علیت را کنار بگذاریم.بعدها پیروان او چون باقلانی و جوینی و غزالی‏ متافیزیکی را پی افکندند که در آن علیت جایی نداشت.در نظر آنان دنیا متشکل است از ذرات لایتجزای غیر مادی که فقط به‏ اراده خدا تغییر موقعیت می‏دهند و رابطه علیت فقط در میان‏ اراده خدا و این«اتم‏ها»وجود دارد نه در میان خود«اتم‏ها». (اگرچه متافیزیک اشعریان برای علم بسیار زیان‏بار است ولی اگر خوب به آن دقت کنیم می‏توانیم ببینیم که به‏طور ضمنی نشان‏ می‏دهد که ذهن سازندگان تا اندازه زیاد اسطوره‏زدایی شده بوده‏ است).

نباید پنداشت که تنها مخالفان عقل‏گرایان،متکلمان‏ هوشمندی چون باقلانی و غزالی بوده‏اند،فلسفه را در دنیای‏ اسلام بیشتر محدثان متعصب و صوفیان خردستیز بر زمین زدند تا متکلمان.

درباره رگه‏های اسطوره‏ای در عرفان مسلمانان می‏توان شواهد بسیار زیادی آورد و مگر به راستی خود عرفان چیزی غیر از اسطوره است؟

در رمان«نارنسیس و گلدموند»هرمان هسه از زبان نارنسیس‏ به گلدموند چنین می‏گوید:«...اگر به عوض این‏که به دنیا روی و به سیر آفاق و انفس بپردازی در راه اندیشه قدم نهاده بودی،تباه‏ گشته بودی،عارف شده بودی.زیرا عارفان به بیان خلاصه و اگر در بند بیان دقیق نباشیم،متفکرانی هستند که نمی‏توانند خود را از بند تصاویر ذهن خود آزاد کنند.کسانی‏اند که ابدا متفکر نیستند،در خفا هنرمندند.شاعرانی که شعر نمی‏گویند،نقاشانی‏ که قلم مو ندارند و خنیاگرانی که نغمه‏ای نمی‏سازند.در میان‏ آن‏ها اذهانی به غایت والا و صاحبان ذوقی گران‏سنگ یافت‏ می‏شوند.اما همه بی‏استثنا اشخاصی سخت نگون بخت‏اند و تو نیز یکی از همین‏ها شده بودی،اما خدا را شکر به راه اندیشه‏ نرفتی و هنرمند شد...»5

و مگر یکی از ویژگی‏های اصلی عرفان زنده پنداشتن جهان‏ اطراف نیست.

پانوشت‏ها:

(1)-جهان اسطوره‏شناسی،نوشته لوی استروس،مالینوفسکی،الکساندر کراپ‏ و...،ترجمه جلال ستاری،نشر مرکز،چاپ اول،صفحه 47.

(2)-تاریخ فلسفه(جلد اول)نوشته فردریک کاپلستون،ترجمه جلال الدین‏ مجتبوی،انتشارات علمی فرهنگی و سروش،چاپ سوم،صفحه 86

(3)-ارسطو،نوشته دیوید راس،ترجمه مهدی قوام صفری،انتشارات فکر روز، چاپ اول،صفحه 129

(4)-تاریخ فلسفه غرب،نوشته برتراند راسل،ترجمه نجف دریابندری،کتاب‏ پرواز،چاپ ششم،صفحه 299

(5)-نارتسیس و گلدموند،نوشته هرمان هسه،ترجمه سروش حبیبی،نشر چشمه،چاپ اول،صفحه 331